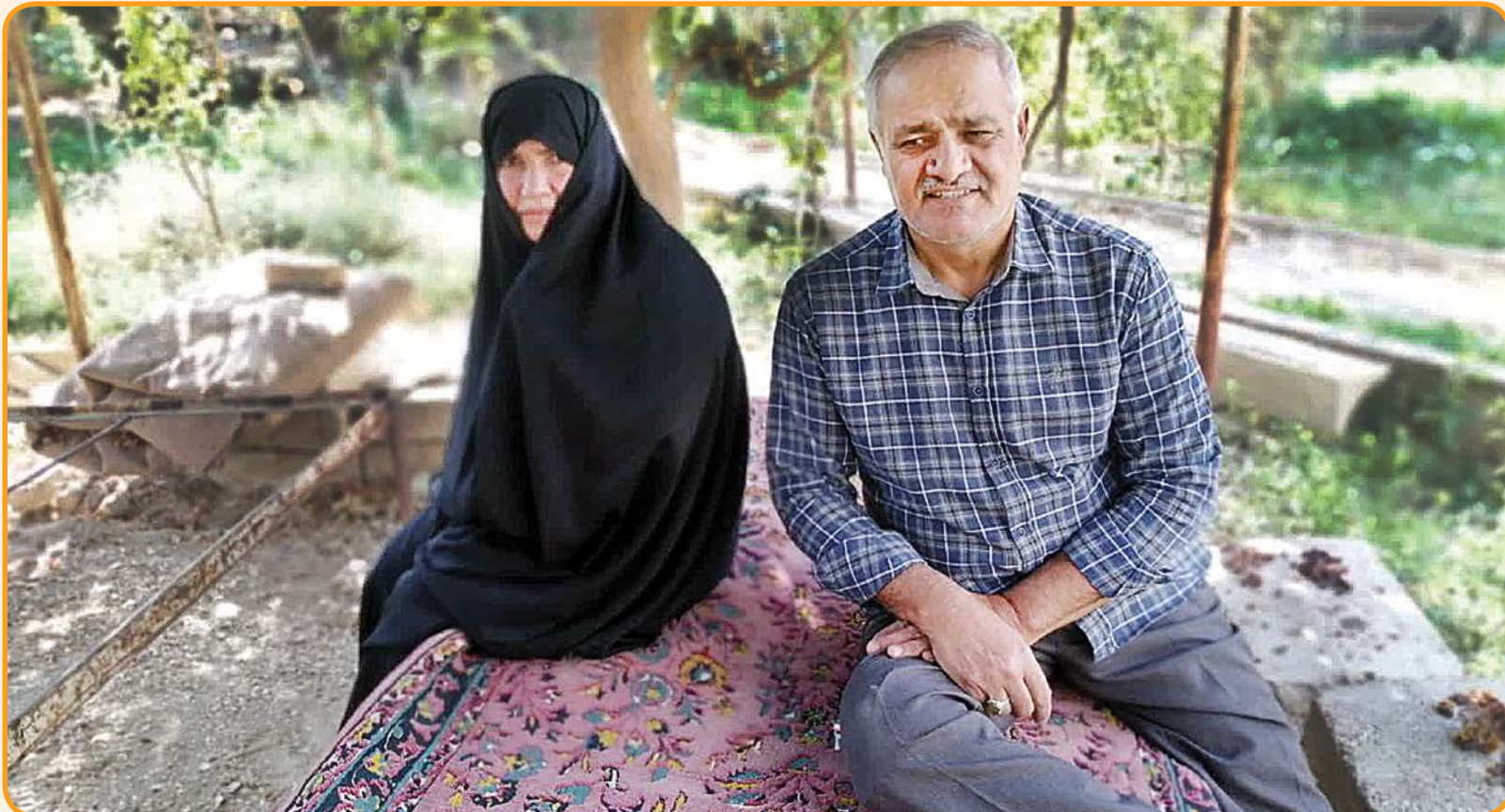


قصه پرفراز و نشیب حاج رضا و فاطمه خانم

همسر، همدرد، همدل



را دایر کند. من هم در مغازه کمک حالش بودم، درحالی که درس هم می خواندم. با شروع جنگ تحمیلی، احساسم این بود من هم وظیفه ای دارم. اسفندماه سال ۱۳۶۱ به پدرم گفتم می خواهم به جبهه بروم.

ایشان موافقت کردند؟

پدرم در مغازه به کمک من نیاز داشت اما رضایت داد عازم جبهه شوم.

مسئولیت تان چه بود؟

آری جی زن شدم و ما را به تپه های ا... اکبر در نزدیکی سوسنگرد فرستادند. یکی از شب ها، نیمه شب دشمن آتش سنگینی را شروع کرد. ما رفتیم پشت خاکریز و آماده پاسخ شدیم. چند بار آیه الکرسی را خواندم و به خودمان فوت کردم. شدت آتش طوری بود که زمین می لرزید و ترکش های سرخ پرپرکنان از دوروبرمان و مخصوصا بالای سرمان عبور و در هوا خط های سرخی درست می کردند. زد و خورد شروع شد و تا صبح درگیر بودیم.

تا کی در جبهه ماندید؟

سه ماه خط بودیم تا برگشتیم. پدر و مادرم از دیدن من خوشحال شدند ولی من همان روز اول نمی توانستم به آنها بگویم با دوستانم قول و قرار گذاشته ایم که بعد از سه روز مرخصی به جبهه برگردیم. روز اول و دوم همه اش از جبهه تعریف کردم تا بتوانم صبح روز سوم خواسته ام را با پدر و مادرم در میان بگذارم و از آنها رضایت بگیرم.

و دوباره برگشتید؟

بله. دفعه بعد شدم توپچی توپ ۱۰۶. با توجه به نیاز مناطق مختلف،

به موقع می خوردم. خانمم مثل یک پرستار وظیفه شناس در این سال ها از من مراقبت کرد.

مگر جراحی نشده بود؟

سال ۱۳۷۳ زانوی چپم عفونت کرد. رفتم پیش پزشکی که قبلا آن را عمل کرده بود. ۲۵۰ هزار تومان طلب کرد. پولی که نداشتم، نهاد و سازمانی هم نبود که به راحتی آن را تقبل کند. خدا می داند بر من چه گذشت تا آن که بنیاد استان زیر بار آن هزینه رفت.

سال ۱۳۹۱ در حیاط بازهم استخوان ضعیف شده پای چپم شکست. فریاد زدم. عرق سرد از تمام تنم بیرون می زد. درد عجیبی سراغم آمده بود. خانمم و بچه ها دورم را گرفتند و کمک کردند به بیمارستان برسم. پایم را بستند تا به تهران بروم. در تهران جایی من را نمی پذیرفتند. تا آن که بیمارستان پارس ۱۰ میلیون طلب کرد. خودم چهارمیلیون دادم و شش میلیون را بیمه و بنیاد پرداخت کردند تا عمل شدم.

حاجی، چطور شد به جبهه رفتید؟ آن وقت ها چه می کردید؟

زمانی که ما بچه بودیم، بیشتر بچه ها مجبور بودند کار کنند. پدرم اوایل نانوائی سنگکی داشت. بیماری مننژیت گرفت و خانه نشین شد. رسم هم نبود مغازه دارها خودشان را بیمه کنند. بیماری پدرم چند ماه طول کشید و در نتیجه او ورشکسته شد. شرایط خانوادگی ما باعث شد من از ۱۰ سالگی در کنار درس خواندن کار کنم. وقتی هم که ۱۵ ساله شدم، از سحر تا ساعت ۸ صبح شاطر بودم. بعد از ظهرها هم که از هنرستان می آمدم باز هم کار بود و کار. بعد از چند سال به لطف خداوند حال پدرم خوب شد و توانست مجددا نانوائی اش

خدمت حاج رضا معمارزاده و

همسرش خانم فاطمه اردکانی زاده

رسیدیم. پس از سلام و احوالپرسی،

رفتیم سراغ قصه پرفراز و نشیب

زندگی مشترک شان. ۴۱ سال از

ماجرای قطع دو پای حاج رضا از بالای

زانو می گذرد. جنگ بود و دشمن بعضی شرف و عزت ما را نشانه

گرفته بود. خیلی ها لباس رزم پوشیدند و پای همه چیز این رزم

ایستادند. حاج رضا در این ۴۱ سال، بیش از ۳۰ بار زیر تیغ

جراحی رفته و خدا را شاکر است که در این مسیر سخت و

طولانی، همسری داشته که کنارش بوده. به قول خودش

همسر که نه، یک پرستار به تمام معنا. همسری که

التماس بخش بسیاری از رنج هایش است و همدردش به معنی

تمام کلمه.

محمد مهدی

عبدالله زاده

نویسنده

چه سالی ازدواج کردید؟ آن موقع شرایط جسمانی تان

چطور بود؟

سال ۱۳۶۲ ازدواج کردم. زخم پای چپم ۱۵ سال عفونت داشت. خانمم با مهربانی روزی سه چهار بار پانسمان آن را عوض می کرد و جوراب آن را می شست. موقع تعویض پانسمان بوی زخم و عفونت حال خودم را بد می کرد ولی حتی یک بار گره در ابروی همسرم ندیدم. فاطمه خانم، واقعا زن خوبی است. تا ۱۴ سال، روزی ۲۵ قرص و کپسول را باید